

تاریخ پژوهی در
آسیب شناسی اخلاقی ایرانی ها

دکتر عباس قلی غفاری فرد



نشر دات

مهرشناسه	غفاری فرد، عباسقلی، ۱۳۳۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ پژوهی در آسیب شناسی اخلاقی ایرانی ها/ نوشته عباسقلی غفاری فرد.
مشخصات نشر	: تهران: دات، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ص. ۳۱۶
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۸۸۹۸-۳۷-۹
فهرست نویسی	: فنیبا.
یادداشت	: کتابنامه: همچنین به صورت زیر نویس
عنوان دیگر	: نمایه
عنوان دیگر	: اخلاق ایرانی
عنوان دیگر	: اخلاق ایرانی - تاریخ - پیش از اسلام
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ۱۳۲/ع۷۲۳ BJ
رده بندی دیویی	: ۱۷۰/۹۵۵
شماره کتابشناسی	: ۳۷۳۱۳۳۹



نشر دات

تاریخ پژوهی در آسیب شناسی اخلاقی ایرانی ها

نویسنده:	عباسقلی غفاری فرد
	dr.ghafarifard@yahoo.com
طرح جلد:	براهیم حقیقی
نوبت چاپ	اول ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۱۰۰ نسخه
چاپ و صحافی	اپل
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۸۸۹۸-۲۷-۹
تلفکس انتشارات:	۶۶۴۸۳۰۷۳
http://www.dotbook.ir	Email: info@dotbook.ir
کلیه حقوق نشر محفوظ است	
بها:	۲۰۰۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۴۷	سرآغاز
۷۷	آسیب‌های اخلاقی ایران از پیش اسلام
۸۵	تمدنی پرشکوه و درخشان
۹۱	پیروی مردم از فرمانروایان و یادآوری دوباره نکات مثبت اخلاقی
۹۷	دروغ‌گری و یاوه‌پنداری
۱۱۳	چاپلوسی
۱۵۹	صوفیگری
۱۹۵	باده‌پیمایی و می‌گساری
۲۲۹	زنبارگی و امردبازی
۲۷۱	ستمگری
۳۳۷	دورویی، ریاکاری، و نیرنگ‌بازی
۳۵۷	پیمان‌شکنی و ناسپاسی
۳۸۳	کتاب‌شناسی
۳۹۷	نمایه

در برابر چشم مردمان کنونی نشان داد، چه چیزهای شگفتی که آشکار نمی‌شد و چه جهان دیگرگونی که پدیدار نمی‌گشت.

باری، نگارنده وارد دبیرستان شد. در آن روزگار دبیرستانه دو بخش سه ساله داشت. سه سال نخست دروس همگانی را دربر می‌گرفت. در این سه سال هم، تاریخ همراه با آموزش‌های دیگر در دبیرستان آموزش داده می‌شد. در سه سال دوم، آموزش به سه شاخه ادبی، تجربی، و ریاضی بخش می‌شد. نگارنده در شاخه ادبی آموزش یافت و در این شاخه، تاریخ از آموزش‌های پایه به شمار می‌رفت. با این همه، تاریخ هنوز کشش ویژه‌ای برای نگارنده به همراه نداشت. چیزی که بود توانایی او در از بر کردن آموزش‌های ادبی بود که با تاریخ سازگاری بیشتری داشت.

پس از پایان آموزش‌های دبیرستان در تابستان ۱۳۵۱ شمسی، نگارنده برای آزمون کنکور نام‌نویسی کرد. در آن روزها رسانه‌های همگانی به ویژه در شهرستان‌ها چند روزنامه انگشت‌شمار و به ویژه دو روزنامه اطلاعات و کیهان و رادیو را دربر می‌گرفت. تلویزیون، تلفن همراه، اینترنت و... یا به دنیا نیامده بودند یا هنوز همگانی نشده بودند (مانند تلویزیون). بنابراین، آگاهی از کنکور و گزینش شاخه‌های آموزشی گسترده نبود و داوطلب (داوطلبی مانند نگارنده) نمی‌دانست چه بکند. دفترچه راهنمای کنکور به داوطلب می‌گفت هنگام نام‌نویسی ده شاخه را برگزیند و به سازمان آزمون بفرستد که بر پایه نمرات به دست آمده، در یکی از آن ده شاخه پذیرفته شود. نگارنده برای آنکه آدم بشود! ۱

۱. در آن روزها که شمار کسان درس خوانده بسیار کم بود و جایگاه‌های بالا با درآمد‌های زیاد از آن درس‌خوانده‌ها می‌شد، پدر و مادر، آشنایان و بستگان، و همسایه‌ها به ما پند می‌دادند که درس بخوانیم و آدم شویم. روشن است که از ولایه «آدم» فرهیختگی و فرزاندگی آن را گوشزد نمی‌کردند بلکه دستیابی به دارایی و نیرومندی و داشتن جایگاه بالایی اجتماعی را در برابر چشم داشتند. نگارنده در سال ۱۳۶۰ خورشیدی در شهر رشت به بیمارستان پورسینا رفته بود. در آنجا پزشک دوره‌دهی که بیماری‌های کلیه را بهبود می‌داد و با نگارنده هم‌زمان (ترک) بود سرگرم آموزش به دانشجو‌ها بود که بیماری آمد و از پزشک نام‌برده درخواست کرد تا نشانی مطب خود را به او بدهد. پزشک گفت که نیازی به این کار نیست و می‌تواند در همین بیمارستان او را ویزیت کند. پس از رفتن بیمار، پزشک

پیشگفتار

نزدیک به نیم سده‌ی پیش بود که برای نخستین بار، و شاید در کلاس پنجم دبستان، کتابی خوش‌نگار و آراسته با پیکره‌های رنگین و بزرگ‌تر از دیگر کتاب‌های دبستان به دست نگارنده رسید. روی آن، واژه تاریخ با خطی خوش نوشته شده بود. این ویژگی‌های کتاب، نگارنده را بیشتر از کتاب‌های دیگر به سوی خود کشید. آگاهی از سرگذشت پیشینیان، خیزش و برافتادن شاهان، داستان پهلوانی‌ها، شادی و اندوه مردمان و پیروزی‌ها و شکست‌های آنها... در اندیشه نگارنده جای گرفت. اما بستگی ویژه‌ای با تاریخ نداشت و نمی‌دانست در آینده با آن زندگی خواهد کرد و بخش بزرگی از روزگار خود را در کنار آن خواهد بود. رازهای آن را خواهد خواند و رازهایش را به آن خواهد گفت. در شادی و اندوه به آن پناه خواهد جست. جهان را از دیدگاه آن خواهد نگرست و آن را بخشی جدانشدنی از همه چیز به شمار خواهد آورد. هرگاه کوه سر به فلک کشیده‌ای را ببیند و خود را در دامنه‌های سرسبز و گسترده‌ی آن رها سازد خواهد گفت این کوه تاریخی دارد. هرگاه در کنار دریایی بایستد و در پیله‌ی آبی و آرام آن بنگرد یا در روزهای توفانی فریاد بلند خیزش آب را همراه با تاختن آن به سوی سخره‌های رام‌نشدنی ببیند خواهد گفت این دریا تاریخی دارد. هرگاه سرکشی رودی را نساگرسیخته را ببیند که سنگدلانه بر مردم و خانه‌های آنها می‌تازد تا بر پیروزی‌های خود در نابودی آنها بنازد بگوید این رود تاریخی دارد. به کوتاه سخن، هر جاندار و بی‌جان را ببیند بگوید، تاریخی دارد. نگارنده همیشه می‌اندیشد که اگر می‌شد زندگانی گذشته مردمان را همه سویه مانند فیلمی

هردم از عمر می‌رود نفسی چونکه می‌کنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابی
خجل آنکس که رفت و کار نساخت کوس رحلت زدند و بار نساخت
خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل
هرکه آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت...^۱

این سخن‌ها اندیشه نگارنده را از کوبین نان و کارهای جهان به سوی چراها و چگونگی هم‌کشانید. یک‌بار دیگر سخن‌های گهربار و پراچ آن تاریخ‌نگار بیداردل را به یاد آورد که

«مطالعات تو چه فایده‌ای دربر داشت؟ آیا در این کار فقط به این دلخوش بودی که از رشد و انحطاط ملل و عقاید سخن بگویی و قصه‌های غم‌انگیز مرگ پادشاهان را بازگو کنی؟ آیا اکنون از سرشت انسان بیش از آن فراگرفته‌ای که رهگذری عادی می‌تواند فراگیرد بی‌آن که به گشودن کتابی نیاز داشته باشد؟ آیا چیزی از تاریخ به کف آورده‌ای که بتواند روشنگر وضع فعلی ما، رهنمون داوران ما، و دردگرگونی‌های تحول، بازدارنده ما از حیرت و عقب‌نشینی باشد؟ آیا در سلسله وقایع گذشته ترتیب و قاعده‌ای جسته‌ای که بتواند مبنای پیشگویی اعمال آینده انسان یا سرنوشت کشورها باشد؟ آیا راستی ممکن است که تاریخ «بی‌معنی» باشد و به ما چیزی نیاموزد؛ و گذشته سراسر تمرین اندوه‌ها و خطاهایی بوده باشد که مقدر است در آینده در سطحی وسیع‌تر و به مقیاسی بزرگتر تکرار شوند؟»^۲

پس نگارنده با خود گفت؛ آری، «در سلسله وقایع گذشته ترتیب و قاعده‌ای جسته است که بتواند مبنای پیشگویی» در بازدارندگی مردم ایران از پیشرفت در آینده، در راستای تباهی منش آنها باشد. منشی که در گذشته به پیشرفت و نیرومندی آنها کمک شایانی کرده بود اما با گذر زمان، تباهی منش از آنها

و سری توی سرها دریاورد، در صدد بود شاخه «حقوق قضایی» را که نخستین شاخه باارزش در شاخه ادبی به شمار می‌رفت و بیشتر داوطلبان آرزوی پذیرش در آن را داشتند پذیرفته شود. بنابراین با خود اندیشید که بهتر است «حقوق قضایی» گزینه چهارم و پنجم او باشد تا در گزینه‌های نخستین پذیرفته نشود و بتواند به گزینه نام‌برده دست یابد! ناآگاهی نگارنده کار خود را کرد و در همان گزین نخست که تاریخ بود پذیرفته شد. چهار سال آموزش خیلی زود به پایان رسید و نگارنده، لیسانس (کارشناس به سخن امروز) تاریخ شناخته شد. گفتنی است که نگارنده در سال دوم دانشجویی در شاخه حقوق قضایی هم در دانشگاه ملی (شهید بهشتی کنونی) پذیرفته شد اما بنا به انگیزه‌هایی دنباله‌ی آن شاخه را نگرفت. پس از آنکه نگارنده سربازی را به پایان برد در لباس آموزگار در وزارت آموزش و پرورش به کار پرداخت. همراه با آموزگاری، آموزش در دانشگاه را هم فراموش نکرد و کارشناسی ارشد و دکتری را به پایان رساند. در گذر این سال‌ها به شیوه‌ی دیرین آموزش می‌داد و آموزش می‌یافت. به انگیزه و زمینه‌های رویدادها نمی‌پرداخت. چرایی و چگونگی را ارج نمی‌نهاد. گویا تاریخ آموزشی بوده که کوپن نانی برای او فراهم آورده و کاربرد تاریخ در زندگانی انسان‌ها و به ویژه در روزگار کنونی که دانش‌ها به هم پیوسته‌اند از چشم او پنهان مانده است. اینجا بود که پس از تهیه کوپن نان و در میان‌سال‌ی

«یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم و سنگ‌سرا چه دل‌بالماس آب دیده می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم

رو به دانشجویها کرد و گفت؛ این آدم گمان می‌کند اگر بیاید به مطب و ۵۰ تومان پول ویزیت به من بدهد من آدم خواهم شد! نه من با این چیزها آدم نمی‌شوم! درست نمی‌دانم در میان دانشجویهای آن پزشک، ترک‌زبان هم بود یا نه؟ اما بیشتر دانشجویها با شگفتی به همدیگر نگاه می‌کردند که استاد چه می‌گوید؟ نگارنده به دانشجویها گفت که این واژه «آدم شدن» که استاد به کار می‌برد به این معنی است که ایشان نیازی به ۵۰ تومان ندارند و این پول ارزشی در زندگانی او از دیدگاه دارایی ندارد. به هر روی، نگارنده با همه توان از کودکی درس خواند اما هرگز آدم نشد! نه اندیشه‌اش باز شد و نه از دارایی‌های این جهان بهره‌ای برد.

سخن بگوید تا خوانندگان دوستدار تاریخ، گفته‌های او را آسان‌تر دریابند. نوشته‌های این کتاب نیازمند پیشگفتاری است تا اندازه‌ای دراز و گسترده زیرا گاهی از پادشاهی سخن می‌رود که در دادگری پرآوازه است اما در ستمگری نیز کوتاهی نکرده است. از شاعری بزرگ و آموزگار منش نیک سخن به میان آمده که از تباهی منش نیز دور نبوده است و نگارنده از یک سو به این پادشاه و این شاعر ارج نهاده و از سوی دیگر بر آنها خرده گرفته است و این همان تاریخ و تاریخ‌نگاری است که باید به جستارها چندسویه بنگرد زیرا یک‌سویه‌نگری بزرگ‌ترین آفت در این شاخه از دانش است. با این روشنگری می‌رسیم به تاریخ و تاریخ‌نگاری.

اسپینوزا^۱ می‌گوید:

«من تلاش‌های زیادی کردم نه برای ریشخند، نه برای سوگواری، نه برای

خوار داشتن کشت‌های آدمی، بلکه برای تفهیم این تلاش‌ها.»^۲

به راستی این گفته‌ی اسپینوزا، کارکرد و دلربایی تاریخ‌نگاری است. یکی از سختی‌هایی که پژوهشگر نستوه تاریخ را به ستوه می‌آورد، پیچیدگی آن است، زیرا در یادداشت کردن کارهای آدمی، سر و سامان چندانی به چشم نمی‌خورد. تاریخ از مسیر یگانگی، درستی و فردیت می‌گذرد، و به همین انگیزه تاریخ پیچیده و رنگین، دربرگیرنده ویژگی‌های جهانی است که کاالبد تاریخ را ساخته است.^۳

۱. باروخ اسپینوزا (Baruch Spinoza) (۱۶۳۲-۱۶۷۷ م.) از یهودیان آمستردام بود که برای نگه داشتن آزادی خود از پذیرش آیین و بزه‌ای خودداری کرد و تکفیر شد. او بی‌خدا نبود اما میان خدای او و خدای فلسفه اسکولاستیک (مدرسی) دگرگونی زیادی دیده می‌شد. اسپینوزا در زمینه باورهای اجتماعی، به جهان اجتماع بشری خوشبین بود و برای نهادینه کردن آرامش و سامان اجتماعی پیشنهاد می‌کرد که هرکسی اندکی از حقوق طبیعی خود را نادیده بگیرد و کاری که به زیان دیگری است انجام ندهد. (نگاه کنید به غفاری فرد، ۱۳۸۸، ۲۵۲).

۲. نگاه کنید به

Schultz, Harlod J. *History of England*, (New York), p. vii.

۳. نگاه کنید به همان کتاب (Schultz) و همان صفحه.

مردمی ساخت که داوران بیگانه و سفرنامه نویس ها و گاهی خودی ها به سختی بر آن خرده گرفتند.

چنین بود که نگارنده نه به شیوه ی دیرین، بلکه به روش جستجو در چرایی و چگونگی، نوشته هایی را برای خوانندگان ارجمند فراهم آورد که از میان آنها می تواند تاریخ ایران^۱؛ تاریخ سخت کشی^۲؛ داریوش بزرگ^۳ را نام ببرد که در کتاب نخست، ده مقاله به شیوه پژوهشی دیده می شود و در کتاب دوم، در پیشگفتار، نگاهی گذرا به فلسفه تاریخ دارد و در پیشگفتار کتاب سوم به گونه ای از فلسفه تاریخ سخن رانده است. در کتاب تاریخ ایران، مقاله ای درباره آرامگاه شیخ زاهد گیلانی دارد که بر پایه گمان و با برداشت هایی از کتاب صفوة الصفا نوشته ی ابن بزاز، آن مقاله را فراهم آورده بود و گفته بود که آرامگاه شیخ نام برده نمی تواند در لاهیجان باشد. پس از چاپ و پراکنده شدن آن کتاب، نگارنده در پی پژوهشی های بیشتر، سرانجام توانست آرامگاه شیخ زاهد را در شیخه کران در شهر لنکوان جمهوری آذربایجان بیابد.^۴

نوشته کنونی درباره تباهی متنی ایرانی ها هم نیازمند سخن هایی پیرامون تاریخ و تاریخ نگاری است اما نه از دیدگاه «فلسفه تاریخ» در چهارچوب علمی آن، زیرا هر کسی توان دریافتن «فلسفه» را ندارد و این کار تا اندازه زیادی توانایی ریاضی می خواهد. نگارنده اگرچه سال ها «فلسفه تاریخ» خوانده و آن را آموزش داده، اما چنان که بارها گفته، خود نیز به گونه و ژرفای درست آن پی نبرده است. بنابراین، نگارنده در صدد است به زبان ساده از تاریخ و تاریخ نگاری

۱. نام درست کتاب تاریخ ایران از ساسانیان تا افشاریه است که نگارنده در آغاز، برای آن نام «جستارهایی در تاریخ ایران» را برگزیده بود. اما ناشر، نام نخست را بر روی جلد کتاب چاپ کرد. این کتاب را انتشارات فردوس در ۱۳۸۵ چاپ و پراکنده ساخته است.
۲. این کتاب از سوی انتشارات نگاه در سال ۱۳۸۹ چاپ و پراکنده شده است.
۳. این کتاب به گردان کتابی است از انگلیسی که یاکوب ابوت آن را نوشته و انتشارات نگاه در ۱۳۸۷ آن را چاپ و پراکنده ساخته است.
۴. برای آگاهی بیشتر درباره آرامگاه شیخ زاهد گیلانی، نگاه کنید به غفاری فرد، عباسقلی، «خاستگاه نیاکان شیخ زاهد و محل کنونی آرامگاه او»، پژوهش نامه تاریخ، سال ۳، شماره ۱۲- پاییز ۱۳۸۷، دانشگاه آزاد اسلامی واحد بجنورد.

از انگیزه زندگی آدمیان بر روی کره‌ی خاکی سخن می‌رانند می‌تواند به درد داستان‌سرایی بخورد؟
نگارنده با این گفته سازش دارد که:

«تاریخ مادر علوم جهانی است و این یک بیان عادی و معمولی نیست که محصلین یا مورخین بخاطر رونق‌افزائی متاع خود و جلب مشتری اظهار کرده باشند زیرا فنی که در علل انقراض و تدنی و یا ترقی ملل و اقوام بحث می‌کند و پیشرفت فکری و روحانی جماعات را مورد آزمایش قرار می‌دهد بدون تردید محتاج‌الیه محققین علوم و فنون مختلفه خواهد بود تا سائق ظهور و بروز افکار و عقاید معلوم شود و شالوده معتقدات جماعات بدست آید و در نتیجه آن تطبیق و تنقیحی که ملازم علوم و فنون است ایجاد گردد. این اهمیت و ابرویی که از ازمئه سالفه برای تاریخ وجود داشته است عموم نویسندگان و ارباب ذوق و فکر را برانگیخته است تا هریک بقدر وسع خویش وارد شده گزارش دنیا را بر عقاید شخصی خود منطبق نمایند.»^۱

به باور نگارنده، کسان زیادی به سوی تاریخ کشیده می‌شوند و انگیزه این کار با سرشت آنها بستگی دارد زیرا گروهی خود را با دلیری هماهنگ می‌یابند و دلاوری‌های جنگجویان بزرگ را می‌ستایند. از پیروزی جنگاوران پیل‌تن و شیرافکن در برابر دشمن بدخواه شاد می‌شوند و می‌خواهند از شادی بال دریابورند و در آسمان‌ها به پرواز درآیند. از بهروزی ناکان خود خرسند می‌شوند و از تیره‌روزی آنها، اندوه در دل‌هایشان راه می‌یابد. اگر بپذیریم که «جوهر تاریخ، اندیشه‌ها و تکاپوی گذشتگان است»،^۲ پیوستگی آن با نهاد و سرشت آدمی آشکارتر خواهد شد. بارها شنیده شده که «تاریخ زباله‌دانی است»، اما باید یادآور شد که

«آنها که تاریخ را زباله‌دانی می‌خوانند کسانی هستند که می‌خواهند با قلب و دگرگونی حقایق تاریخ، ملت‌ها را فریب دهند یا از تاریخ تنها اسمی شنیده‌اند و از رسمش غافلند. تاریخ زباله‌دانی نیست که آئینه‌ای

بنابراین، تاریخ خود به خود پیچیده و پر از راز است و اگر فلسفه را به آن پیوند دهیم بر پیچیدگی کار افزوده خواهد شد زیرا فلسفه خود پیچیدگی بیشتری دارد و نمی توان آن را به سادگی دانش هایی مانند شیمی و زیست شناسی یا جامعه شناسی تعریف کرد.^۱

اما واژه تاریخ برای برخی از کسان، داستان شیرین و سرگرم کننده ای است از لشکرکشی های بزرگ جهانگشایان، خونریزی های سنگدلانه خودخواهان، خوش گذرانی و باده گساری فرمانروایان، دلدادگی های زنان و مردان... و گاهی داستان اندوهناکی است از سرنوشت مردمان تهی دست و دربند زورگویان که جان و دارایی آنها در جنگ یک تن یا پیرامونیان اوست؛ مردمی که تنها برای فرمانبری و فراهم آوردن ابزار خوش گذرانی فرمانروایان یا نیروی جنگی آنها آفریده شده اند.

روشن است که اگر با این دیدگاه به تاریخ نگاری پرداخته شود، پژوهشگران سودی از آن نخواهند برد. سخن گفتن پر اب و تاب از جنگ ها و لشکرکشی ها کار آسانی است، به ویژه هنگامی که اسناد و مدارک بیشتری هم در دسترس بوده باشد. این گونه سخن گفتن نیازی به تلاش بیشتر ندارد و کار ساده و بی دردسری است و از این راه می توان کتاب های قطوری فراهم آورد. پس شگفت نیست که به گمان برخی ها، «تاریخ» همان «داستان جنگ ها» باشد^۲ اما باید دانست که تاریخ تنها بازگویی سرگذشت شاه و فرمانروا و جنگ و فرود و حماسه خوانی شجاعان و دلیران نیست.^۳ نگرش ساده انگارانه به تاریخ، آوندی شده که تا امروز، پس از گذشت سده ها و هزاره ها، از نوشته شدن تاریخی درست و در چهارچوب دانش جلوگیری شود.^۴ باورنگارنده بر این است که تاریخ هم دانش است و هم بهترین راهنما و نورانی ترین چراغ فروزنده بر سر راه آدمیان به سوی خوشبختی و رهایی است. آیا دانشی که انسان را به خود او می شناساند و از زمینه های پیروزی و شکست، بدبختی و بهروزی، گرفتاری و رهایی و به یک باره

۱. نگاه کنید به هاسپرس، ۱۳۸۶، ۱۵.

۲. نگاه کنید به اشرفیان ۲۵۳۶، ۲.

۳. آدمیت، ۱۳۷۵، ۱۵۶.

۴. نگاه کنید به حدیث نادرشاهی، ص ۷.

دانشمند سرش را از روی کتاب بلند کرد و گفت فهمیدم و گفتم هزار سال و شاید بیش از هزار سال.^۱ چه سخن دلپسند و شیرینی است. به راستی درازای زندگانی کسانی که تاریخ می‌خوانند به اندازه سال‌هایی است که تاریخ آنها را خوانده‌اند؛ مثلاً اگر از روزگاران سنگ، تاریخ خوانده‌اند، بایستی نزدیک به چهل هزار سال داشت باشند، اگرچه چیزهای اندکی از این چهل هزار سال را به یاد بیاورند. شاید، باز هم پرسیده شود، دانشی که در آن کردار و کار یک تن که زمام کشوری را به دست می‌گیرد و با شایستگی یا ناشایستگی آن را می‌گرداند و با ترساندن یا دادن وعده‌های نیک، گروهی را به دنبال خود می‌کشد و از خاور به باختر و از بالای پایین تاخت می‌برد، از کشته‌ها پشته می‌سازد و از سرها مناره می‌افرازد چرا باید بررسی شود؟ در پاسخ باید گفت که هر رویدادی برآمده از رویدادهای پیشین است و هر پیامدی که داشته باشد انگیزه‌ای برای رویدادهای پسین خواهد بود. کسی که در روز را نشناسد، امروز را در نمی‌یابد و کسی که امروز را نفهمد نخواهد توانست فردا را ببیند و خود را برای فردا آماده سازد. تاریخ آینه‌یی است که در برابر دیدگان آدمیان امروز گذاشته‌اند که به آن بنگرد و از کارهای نادرست گذشتگان خود پند بگیرد.^۲ ناگفته نباید گذشت که این خودشناسی و این پند گرفتن، برای کسانی است که جهان را دارای ارزش و هدف می‌دانند و زیستن انسان را در جهان حاکی بیهوده نمی‌انگارند. بیهوده‌انگاری این جهان؛ بیشتر کار صوفیان بریده از کارکردهای آدمی است که می‌پندارند باید در گوشه‌ای نشست و همه جا را جلوه‌گاه خداوند دید و تنها مهر ورزید، بنابراین باید با جهان بیگانه بود!

حال عالم سربه‌سر پرسیدم از فرزانه‌ای
گفت: یا خاکبست یا بادبست یا افسانه‌ای
گفتمش، آن کس که او اندر طلب
گفت: یا کوریست یا کریست یا دیوانه‌ای

۱. نگاه کنید به ملکزاده، ۱۳۶۳ (جلد اول، دوم، سوم)، ۴.

۲. نگاه کنید به واله قزوینی اصفهانی، ۱۳۸۰، ص پنج.

تمام نداشت، ترازویی است که عدالت را در یک کفه و شقاوت را در کفه دیگر می‌سنجد و مثل کاسبکارهای روزگار ما که خود را «حبیب‌الله»^۱ هم می‌نامند، ترازویش «سرک» ندارد و سرمشتری را شیر نمی‌مالد. دقیق است و «موراز ماست می‌کشد». داوری است که بابی‌رحمی بدآوری می‌نشیند، قضاوت تاریخ «دیر و زود دارد ولی «سوخت و سوز» ندارد»^۲

بارها در نزد کسانی این پرسش به میان می‌آید که تاریخ به چه دردی می‌خورد؟ سودمندی آن چیست؟ نگارنده در اینجا تلاش کرده نه از نگاه «فلسفه‌ی تاریخ» بلکه تنها از چشم خود تاریخ به این پرسش بپردازد و برای پاسخ به آن از تاریخ‌نگاران کمک بخواهد.

یکی از تاریخ‌نگاران، بر این باور است که تاریخ در همه دانش‌ها رخنه کرده و راه یافته و بخشی از هر دانشی را از آن خود کرده است. ارزش تاریخ برای دانستن پیشرفت و فراگیر شدن اندیشه آدمی به اندازه‌ای روشن است که سخن گفتن از آن مانند آشکار ساختن دوباره‌ی امور آشکار است. یکی از فلاسفه می‌گوید عمر راستین آدمی با آگاهی‌های تاریخی او پیوستگی دارد. می‌گویند مردی به نزد دانشمندی پرآوازه رفت و کتابی را در دست او دید. آن مرد برای آنکه در گفت‌وگو را باز کرده باشد، از دانشمند نامبردم پرسید، آقا شما چند سال دارید؟ دانشمند بدون آنکه سرش را از روی کتاب بلند کند گفت، هزار سال. آن مرد به شگفت آمد و پاسخ را در خور پرسش خود نیافت و گمان برد که دانشمند پرسش او را نفهمیده است، دوباره پرسید، آقا من پرسیدم شما چند سال دارید؟

۱. این داستان «حبیب‌الله» که کاسبکارها به آن افتخار می‌کنند و در موارد زیادی دروغی بیش نیست، با ریاکاری و دروغ هم پیوستگی نزدیکی دارد. در روزگار کنونی، کاسبکارها به «شرکت»های بزرگی هم دست یافته‌اند و برای فروش کالاها یا خدمات بیشتر، بارها و بارها به انگیزه‌های مذهبی مردم هم روی می‌آورند. به بهانه‌ی زادروز یکی از پیشوایان و یا درگذشت کسی از خاندان آن بزرگان، ارزش کالاها را پایین می‌آورند یا زمینه‌ها را برای خریداران، ساده‌تر می‌کنند! نگارنده بر این باور است که گاهی نه تنها ارزش‌های راستین کالا را پایین نمی‌آورند بلکه ریاکارانه، ارزش را خیلی هم بالا می‌برند و از اندازه‌ی این ارزش بالا رفته می‌کاهند!
۲. نواب صفا، ۱۳۶۶، جلد یکم، ۲۷.

همان راه مدرسه‌ای است که یک سوی آن به میدان شهر می‌پیوست و من و هم‌کلاسی‌هایم با نان لواشی که از خانه می‌بردیم در دکان شیربرنج فروش ناهار خود را با کاسه‌ای شیربرنج می‌گذراندیم و چنان لذتی می‌بردیم که گویی خوش‌مزه‌ترین خوراکی‌های دنیا را خورده‌ایم.

باب گفت که تاریخ‌نگاری در گذشته در خاور و باختر یا در آسیا و اروپا دیگرگونی چندانی نداشت. نیازی به پژوهش و زمینه‌رویدادها و انگیزه‌ها نمی‌دیدند و «همه چیز را حواله به قضا و قدر می‌کردند»^۱ و لیر تاریخ را از دیدگاه زمان و مکان و موضوع، ساده‌تر کرد و مورخین را ناچار ساخت نه تنها همه‌ی مردمان جهان بلکه همه‌ی زمینه‌های فرهنگ و تمدن آنها را در نظر بگیرند و هم او بود که تاریخ‌اندیشه‌ها و باورها را آغاز کرد و هنر و ادبیات را در تاریخ عمومی وارد نمود و در جهت تاریخ اقتصادی و اجتماعی حرکتی نشان داد.^۲ «زمان» در تاریخ نقش بزرگی دارد. نگارنده در جای دیگری^۳ در این باره سخن گفته و در اینجا نوشته‌ای را در راستای سنجش موقعیت‌های زمانی بازگو می‌کند. نویسنده‌ای می‌گوید، در جای خانه‌ای بادوستی نشسته بودیم. هوا ملایم و دلپذیر بود. مردم دور میزها در سایه و آفتاب و هوای آزاد نشسته، از هوای خوش استفاده می‌کردند و با یکدیگر سخن می‌گفتند. چند نفر خدمتکار، شتابان از این میز به آن میز می‌رفتند و از مشتری‌ها پذیرایی می‌کردند. اینها برخلاف کسانی که نشسته بودند و می‌گفتند و می‌خندیدند، خسته و گرم برافروخته می‌نمودند. تفاوت حالت میان آنها و مشتریان زنده بود. شاید صد سال دیگر که به سبب پیشرفت صنعتی این روش خدمتکاری از میان برود، مردم از شنیدن و خواندن چنین چیزها شگفت‌زده شوند که چرا گروهی از گروهی دیگر به ناروا سود می‌جستند و به آنها دستور خدمت می‌دادند، ولی ما مردمانی که امروز نشسته و خواهان خدمت هستیم، سوءاستفاده‌گر و سنگدل به حساب نمی‌آییم.^۴

۱. نگاه کنید به آدمیت، ۱۳۵۷، ۱۵۷. ۲. نگاه کنید به حائری، ۱۳۸۰، ۳۴.

۳. نگاه کنید به ابوت، ۱۳۸۷، مقدمه مترجم.

۴. نگاه کنید به فرمان‌مائیان، ۱۳۸۲، ج ۱، ۲۰.

گفتمش احوال عمر ما چه باشد عمر چیست؟

گفت: یا برقیست یا شمعیت یا پروانه‌ای

بر مثال قطره برفست در فصل تموز

هیچ عاقل در چنین جاگاه سازد خانه‌ای

یا مثال سیل خانست آب در فصل بهار

هیچ زیرک در چنین منزل فشانند دانه‌ای؟

فیلسوفی گفت اندر جانب هندوستان

حکمتی دیدم نوشته بر در بت‌خانه‌ای

گفتم آن حکمت چه حکمت بود؟ گفت این حکمتست

آدمی را سنگ و شیشه چرخ چون دیوانه‌ای

نعمت دنیا و دنیا نبرد حق بیگانه است

هیچ عاقل مهر ورزد با چنین بیگانه‌ای؟^۱

نگارنده هم باور دارد که زندگانی چشم برهم زدنی بیش نیست، او هم می‌پذیرد که نباید به جهان، به ویژه بر دارایی‌های مادی گذرای آن دل بست، و چه بهروزی و خوشبختی‌ای بالاتر از سبک‌باری، و چه شادی‌ای بالاتر از دوست داشتن و دوست داشته شدن و مهر ورزیدن و مهر دیدن؟ اما چنین اندیشه‌ای ما را وادار می‌دارد از کارکردهایی که در برابر مردمان این جهان داریم چشم‌پوشیم. «هرکسی را بهر کاری ساخته‌اند.» پس باید همه کوشش و تلاش آدمی در آن کار، پیوسته باشد. تاریخ‌نگاران از گذشته‌های دور، سودمندی تاریخ را یادآوری کرده‌اند. روشن است که نگارنده نمی‌تواند همه گزارش‌های آنها را در این کتاب بیاورد و چنین چیزی هرگز در توان او نمی‌گنجد و برای نمونه برخی از نوشته‌های تاریخ‌نگارانی را که به کتب آنها دسترسی داشته یا گفته‌های آنها بر دلش نشسته، در اینجا بازگو می‌کند.

آدمی دوستدار جاودانگی است و می‌خواهد از گروه زندگان باشد. از این رو، هنگامی که خبرهای درگذشتگان را می‌خواند گویی خود نیز با آنها هم‌روزگار

کسی را رسد ناز مستی که چون خط

به گرد لب یار گردیده باشد^۱

چنان که گفته شد خودشناسی و پرداختن به «زمان» از ویژگی‌های مهم تاریخ‌نگاری است. به باور یکی از نویسندگان، داوری‌ها درباره کسان تاریخی بیشتر یک سویه و از روی دریافت شخصی بوده است. برای داوری درباره گذشتگان باید «میانگین» و فرایند کار و به ویژه «شرایط زمان» را سنجید. سپید و سیاه دیدن کسان در تاریخ، عیب بزرگی است. اگر شخصیتی از دید ما خطا کار بود هیچ حسنی در کار او نمی‌بینیم و نه تنها کارهای نیک او را ندیده می‌گیریم، دانش و آگاهی‌هایش را هم رد می‌کنیم. و اگر کسی از دید ما خادم و میهن‌پرست باشد، کوچک‌ترین عیب و ناشایستگی را ولوروشن و آشکار باشد درباره‌ی او نمی‌پذیریم.^۲

پس کسان در تاریخ سیاه و سپید نبوده‌اند، ویژگی یک سویه نداشته‌اند، بلکه دارای ویژگی‌های چندسویه بوده‌اند. نگارنده در این پیشگفتار کوتاه ناچار است تا آنجا که می‌تواند از زیاده‌گویی بپرهیزد، بنابراین تنها می‌تواند به ویژگی چندسویه برخی از کسان به عنوان نمونه بپردازد. یکی از نمونه‌ها را می‌توان از میان اندیشمندان برگزید.

طالبوف نویسنده‌ای پرآوازه و روشنفکری است که نوشته‌هایش پر از خرده‌گیری به نارسایی‌های اجتماعی است. از سوی دیگر، میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان (اتابک) نخست‌وزیر روزگار ناصرالدین شاه و سپس مظفرالدین شاه به بدخواهی مردم و سرکوب‌کننده‌ی آزادی شناخته شده است. طالبوف آزادی‌خواه یکی از کتاب‌های خود را به اتابک هدیه کرده و چنین نوشته است:

«این تألیف محقر و مختصر را به محضر انور معارف‌پرور وزیر بینظیر و سیاسیدان صائب‌التدبیر، حضرت اجل اشرف حاجی میرزا علی اصغر خان

تاریخ نگار نمی تواند بی آنکه خود را بشناسد بر دیگران خرده بگیرد و درباره آنها داوری کند. مورخی که در همه روزگار خود، یک بار بر پشت اسب نشسته، دسته ی شمشیری را در مشت نگرفته، بر تیزی سرنیزه انگشت نمالیده، زوزه ی گلوله ای را در بیخ گوش نشنیده، غرش شلیک توپ را نفهمیده، لرزش زمین را زیر سم اسبان و بمباران های سنگین دریافته، هیچ میدان جنگی را ندیده و پایش را بر جوی خون نهاده و... چگونه می تواند کسانی را که از میدان جنگ گریخته اند سرزنش کند؟ تاریخ نگاری که تمام هستی خود را در گرو به دست آوردن جایگاه بالای اجتماعی و تحصیل دارایی گذاشته، چگونه کسانی را به خسیسی و دنیاداری می شناساند؟ او تاریخ را سیاه و سفید می بیند. تاریخ نگار باید بداند که وجود بدی را خوبی در نهاد انسان ها گریز ناپذیر است. بنابراین، تاریخ نگار نخست باید خود را بشناسد.

بدان خود را که گر خود را بدانی

ز خود هم نیک و هم بد را بدانی

شناسای وجود خویش شو

پس آنکه سرفراز انجمن شو

چو خود دانی همه دانسته باشی

چو دانستی ز هر یک رسته باشی

تفکر کن بین تا از کجائی

درین زندان چنین بهر چرایی^۱

یا به گفته ی شاعری دیگر

کسی معنی بحر فهمیده باشد

که چون موج بر خویش پیچیده باشد

چو آینه پر ساده است این گلستان

خیال تو رنگی تراشیده باشد

همچنین، تیمور با همه سنگدلی و درنده‌خویی که داشت، راستی و درستی‌گفتار و کردار را بسیار پسندیده می‌داشت و از دروغ‌بیزار بود. برنگین انگستری خود «راستی‌رستی» را نقش کرده بود.^۱

نمونه دیگر سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه است که به دلیری پرآوازه گردیده و نبردهای او با مغولان، جایی در دل میهن پرستان برای او باز کرده است. آن دلاوری چنین می‌نماید که سلطان جلال‌الدین در منش خود نیز، دلپسند بوده است، اما ویژگی‌های او را چنین نوشته‌اند:

«مردی متین و حلیم بود و کمتر زبان به دشنام می‌گشود و در دلاوری و بی‌باکی و عزم و اراده و سرعت عمل در جنگ نظیر نداشت ولی متأسفانه از قوه تدبیر و اداره لشکر خالی بود و مثل عموم سرداران ترک‌نژاد در بی‌رحمی و قتل و غارت از هیچ سفاکی عقب نمی‌ماند و به هیچ وجه در تمام مدت جهانداری به فکر اداره امور کشوری و انتظام لشکر و به دست آوردن دل رعایا و فراهم ساختن متحدینی جهت خود نبود و حکم شمشیر را در پیشرفت کارها طاع می‌شمرد. از همه بدتر عیاشی و شرابخواری بخصوص در آخر کار چنان او را فریفته و از خود بی‌خود کرده بود که در جنب آن از پیش آمدن دشمن نیز اندیشه‌ای به خاطر راه نمی‌داد.»^۲

یکی دیگر از این نمونه‌ها، خواجه محمد صالح، شورش‌روزگار شاه تهماسب صفوی است. درباره ویژگی‌های او هم نوشته‌اند:

«مسموع شده که عورت سیده‌ای که در نکاح یکی از قضاة دارالسلطنة هرات بود و به غایت خوبروی و صاحب جمال بود و به حسب تقدیر از شوهر خویش دورافتاده با والده خود در آن ولایات به سر می‌برد، در روزی که والده اش وفات یافته و جامه سیاه پوشیده و بسیاری از عورتان سیاه‌پوش در گردش جمع آمده به گریه و نوحه مشغول بودند، فرمود که دست آن ضعیفه ماتم‌زده را گرفته، از آن مجمع پرفزع برون آورند و به حرمسرایش برده، لباس تعزیت از وی سلب کردند... اما با وجود این افعال ذمیمه، بذل و همت تمام داشت و از ارباب استحقاق و فضیله آفاق، هرکس به صحبت

امین‌السلطان تقدیم نمودم تا نام نامی و عنوان گرامی آن ادیب وحید و سخنسنج یگانه به شرف معنی این کتاب و داد و افتخار تاریخی مؤلف بیسواد او بیفزاید. امید که حسن توجه و لطف قبول خودشان دریغ نفرمایند. حضرت اجل اشرف می‌دانند که بنده در ایران ملاک نیستم، وظیفه‌خور نمی‌باشم، حامل امتیاز و لقب نبوده‌ام، استدعا و تمنایی از احدی ننموده‌ام، در این صورت از تهمت متملقی و توبیخ مغرضی پاک ندارم. مضامین کتاب بهترین دلیل بیغرضی و حق‌گویی تقدیم‌کننده، و کمال آزادی و استحقاق پذیرنده معظم می‌باشد. ۱۲ ربیع الاول ۱۳۲۲، عبدالرحیم ابن‌الشیخ ابوطالب نجار تبریزی.^۱

این همان ویژگی دوسویه است که طالبوف از سویی آزادی خواه است و از سوی دیگر، نوشته خود را به امین‌السلطان می‌بخشد. و شگفت است که این کار خود را از روی کشش درونی و نداشتن وابستگی و بی‌چشم داشت برآورد می‌کند! از دو حال بیرون نیست، یا تاریخ‌نگاران دیگر ندانسته‌اند و درباره امین‌السلطان ستم کرده‌اند و دروغ گفته‌اند یا طالبوف دروغ می‌گوید و اما انگیزه‌ی خود را پنهان می‌دارد.

نمونه دیگر می‌تواند یک فرمانروای نیرومند سنگدل و خونریز باشد. امیر تیمور گورکان هم از کسانی است که رفتار چندگانه داشته است، مثلاً:

«از سویی به ارتکاب آن همه فجایع مبادرت می‌ورزید و از سویی دیگر عدالت داشته و راستی را شعار خود ساخته بود. جملاًتی که وی هنگام مرگ بر زبان رانده، چنین است: «و از فضل بیشمار ملک غفار، چشم دارم که گناهان مرا اگرچه بسیار است به همین بخشد که دست تعرض ظالمان را از دامن روزگار مظلومان کوتاه کرده‌ام و نگذاشته‌ام که در زمان سلطنت من از قوی بر ضعیف زوری رود، مگر آنچه به من نرسانیده باشند و مرا از آن خبر نبوده باشد.»^۲

یا مانند صائب تبریزی خواهیم پذیرفت: «که را می‌گشت در دل کز زمین انسان شود پیدا»^۱ و یا به گفته همان شاعر

مردمی در طینت اهل جهان کم مانده است

صورت بی‌معنی برجا ز آدم مانده است^۲

در حسین کس نمی‌بینم انوار صلاح

ریش و دستاری بجا مانده است ز آثار صلاح^۳

تاریخ‌نگاری، احساس را بر نمی‌تابد و باید بر اساس خرد انجام گیرد. از ناصرالدین شاه سخن به میان آمد. این پادشاه درشت‌اندام با آن چهره‌ی مردانه و سیل‌های تاب داده به گفته خود، بسیار ترسو بوده است. نخستین بار که سوار ترن شده، «واهمه» کرده، هنگام خواب از «ترس» خوابش نمی‌برده، جنبش امواج که به کشتی هجوم می‌آورده «بسیار باعث وحشت» او می‌شده.^۴ بنابراین تاریخ‌نگار که خود نیز دارای همین ویژگی‌های دوگانه و شاید هم چندگانه است، نباید به انگیزه‌ی احساس بر این پادشاهان خرده بگیرد. تنها می‌تواند از آنها کارکرد بهتری را چشم داشته باشد. کارکردی که با جایگاه فرمانروایی آنها همسویی داشته باشد. در اینجا است که می‌توان گفت بر شاه سلطان حسین صفوی خرده‌ای نیست که ترسو بوده اما نمی‌توان پذیرفت که او در جایگاه یک فرمانروا به نزد یک زیردست شورشی خود برود و با دست خویش تاج پادشاهی سلسله را بر سر او بگذارد.

اگر تاریخ‌نگاری از روی خرد انجام می‌گرفت، شاید خوانندگان، از تاریخ بیشتر می‌آموختند و بیشتر می‌اندیشیدند. شاید به تباهی درونی فرمانروایی و مردم بیشتر می‌پرداختند. چرا ایرانی‌ها از تاخت و تاز اسکندر یاد نگرفتند تا در برابر دیگر تاخت و تازهای آینده بایستند. در برابر اعراب پایداری کنند، مغول‌ها را به سرزمین خود راه ندهند. سر به فرمان افغان‌های شورشی فرود نیاورند. آیا

۱. صائب تبریزی، ۱۳۸۴، ج ۱، ۱۴.

۲. همان کتاب، ۳۵۱.

۳. همان کتاب، ۵۲۴.

۴. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به ناصرالدین‌شاه، ۱۳۷۷، ۳۸ و ۳۸۲.

وی رسیدی، زیاده بر آنچه مترقب بود از او انعام و اکرام دیدی.

آدمی از عیب و هنر پاک نیست

آب روان بی خس و خاشاک نیست.^۱

ناصرالدین شاه قاجار هم می تواند نمونه ای دیگر باشد. او را هم پادشاهی سنگدل و خودخواه می شناسند که به ویژه با کشتن میرزاتقی خان امیرکبیر، خود را نام کرده است. اما با همه ی تباهی منشی که از او سراغ داریم باید سوی دیگر را هم نیک بنگریم؛

«وی بسیار کوشید تا مگر به اوضاع نابسامان کشور چه در زمینه سیاست خارجی، چه در مورد مسائل داخلی، نظمی بخشد و سر و صورتی دهد و خرابیها و اشتباههای ناشی از صدارت مطلقه و وزارت مستقله حاجی میرزا آقاسی را برمیم نماید و آب رفته را به جوی باز آورد... هرچند که تحصیلات عمیقی نداشت ولی مردی هوشمند و تیزبین بود. از لایه لای تواریخ نیز برمی آید که خیالات اصلاح طلبانه ای هم داشت و مشتاق بود که قدمی به خیر و صلاح دولت و ملت بردارد. در این راه هرگز از پای نایستاد. اما پس از چهل سال سلطنت متوجه شد که نمانده به جز باد در مشت اوی. نه توانست اثرات شوم قرارداد ترکمن چای را از بین بردارد نه توانست ترکتازیهای سفیر روس و نیرنگ بازیهای سفیر انگلیس را بگیرد نه توانست از فساد و رشوه خواری عاملان و مستوفیان جلوگیری کند نه توانست از خیانت و بی بند و باری ظلم و شلتاق خویشان و نزدیکان و درباریان بکاهد. چنین بود که در پایان چهل سال سلطنت، خسته و نومید، معون و مأیوس، رمیده و سرخورده از آن تلاش و کوشش بازماند.»^۲

اگر کسان را چند سویه نگاه نکنیم ناامید خواهیم شد و همه را بیاه و سفید خواهیم دید و در آن صورت، همراه حافظ خواهیم گفت:

آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست

عالمی دیگر بیاید ساخت و زنو آدمی^۳

۱. ابن خواندمیر، ۱۳۷۰، ۳۷۲-۳۷۳. ۲. نوائی، ۱۳۶۹، ج ۲، ۶۶۱-۶۶۰.

۳. حافظ، ۱۳۷۸، ۴۳۱.

در برابر زورگویی و درشتی فرمانروای روزگار خود به پند و اندرز روی آورده و در پرده، این‌گونه سخن گفته است:

«بر ارباب جاه و دولت پوشیده و مخفی نماند که تمشیت امورات سلطنت امری است عظیم و تسخیر ممالک ایران واقعه‌ای است الیم. چرا که سلاطین دوران نیز از ابنای روزگارند، و بسیار امورات کشورستانی به خوشخویی و شیرین‌زبانی و مهربانی و رعیت‌پروری و عدالت‌گستری میسر می‌گردد، و هرگاه به ناخوشی و درشتی و زشتخویی مدار ممالک را اختیار نمایند، کجا این پنجره عمر بی اعتبار وفا و بقایی خواهد نمود، که سرکشان را به حوزه تسخیر درآوردند.»^۱

گاهی تاریخ نگار رویدادها را آن‌چنان که به چشم دیده یا در کتاب‌ها خوانده بازگو نمی‌کند و می‌خواهد مثلاً داستان شیرینی بسازد. شاید گمان می‌کند که به این شیوه می‌تواند کشش به سوی تاریخ ایجاد کند تا مگر خوانندگان از آن سرمشق گیرند. حتی هنگامی که به ولتر خرده گرفتند که در بازگویی رویدادها دست برده، آن را پذیرفت اما گفت که این‌گونه نوشتن قشنگ‌تر است. بر یک مورخ دیگر فرانسوی خرده گرفتند که فلان داستان از فلان محاصره راکه بازگو کرده‌ای از راستی به دور است. پاسخ داد که خیلی افسوس می‌خورم از اینکه راست نبوده اما در کتاب من روی داده و راست است.^۲

شاید این‌گونه بازگویی‌ها برای آن است که خواننده به سوی داستان‌های شیرین و شعر و سرود دلکش، بیشتر کشیده می‌شود اما تنها پندآموزی کار تاریخ نیست بلکه باید به درد هم پردازد و ریشه‌ی درد را بشناسد و به درمان آن پردازد. تاریخ مردم ایران در درازای سده‌ها و هزاره‌های زندگی آنها به شیوه تاریخ‌نویسی علمی بررسی نشده و تنها بخش کوچکی از زندگی اجتماعی آنها در پیش چشم خوانندگان قرار دارد و برای رسیدن به جایگاه راستین تاریخ‌پژوهشی راهی دراز در پیش است.^۳

۲. نگاه کنید به شرلی، ۱۳۵۷، ۳-۴.

۱. مروی، ۱۳۷۴، ج ۲، ۵۱۲.

۳. نگاه کنید به حدیث نادرشاهی، تابستان ۷۶، ۷.

چنگیزخان بی زمینه و بی انگیزه به ایران تاخت یا کارکرد نابخردانه‌ی غایر خان و بدتر از آن رفتار نسنجیده سلطان محمد خوارزمشاه، او را به سوی ایران کشاند. چرا ایرانی‌ها به جای داشتن همبستگی و ایستادن در برابر بیگانه، به آنگلوفیلی، روسوفیلی، جرمنوفیلی و... روی می‌آورند؟ آیا اگر خود را می‌شناختند و از تاریخ می‌آموختند، باز هم این‌گونه رفتار می‌کردند؟

در گذشته‌ای نه چندان دور که هنوز تاریخ‌نگاری علمی جای خود را در نزد تاریخ‌نگاران باز نکرده بود، تاریخ به شیوه‌ای ویژه نوشته می‌شد و شاید سوبه‌ی پندآموزی آن بیشتر در دل تاریخ‌نگار جای می‌گرفته، بنابراین، کتب تاریخی پر می‌شد از:

«شرح حالات سلاطین بمبارات متملقانه که گویا هر پادشاهی مدّاحی مخصوص داشته که عیب او را مستور کرده و هر مدح و فعل حسنی که در عالم گمان داشته از شجاعت رستم و سخاوت حاتم و عدل نوشیروان و حلم احنف و حکمت افلاطون و فصاحت قیس و زهد سلمان درباره او نگاشته و باو منسوب داشته شاید آن پادشاه از جبن در حمام بی‌کشی‌کچی باشی نمیرفته یا از غرش رعد در دامن کسی پنهان میشده و از امساک بدرجّه نبوده که کفش نه اندر نه و سه اندر چهار بوده و از علم و حلم سلام‌کننده را دشنام و فحش دهنده را خلعت بخشیدی.»^۱

این نوع شیوه‌ی تاریخ‌نگاری نمی‌تواند «حکم»^۲ دربر داشته باشد. حکم تاریخ به راستی باید بسیار دادگرانه و بی سوبه باشد و حکم نابجایی نباید درباره‌ی کسی و رویدادی به ناروا بدهد. دوستی و دشمنی شخصی به هیچ روی نباید درباره‌ی بهترین دوستان یا بدترین دشمنان، به کار گرفته شود.^۳ روشن است که تاریخ‌نگار همواره از آزادی برخوردار نیست و ناچار برخلاف خواست خود به نوشتن رویدادها می‌پردازد. بنابراین، دادن «حکم» درست بسیار سخت می‌گردد. اما برخی از تاریخ‌نگاران در پرده سخن گفته و راه‌گریزی یافته‌اند. مثلاً، مورخی

۱. کرمانی، ۱۳۷۱، ۱.

۲. نگاه کنید به تقی‌زاده، ۱۳۷۹، ۷۵.

برای این کار هم باید دویست هزار تومان خرج بکنیم تا محل دزدهای ما (زندان) شبیه به محل دزدهای سایر ممالک بشود. این کار دویست هزار تومان خرج دارد. خوب بنده می‌خواستم از آقایان وزرا و بخصوص از آقای وزیر داخله سؤال کنم آیا ممکن است یک مخارجی را حذف کنید که مردمان صحیح‌العمل این مملکت مردمان درست این مملکت مردمان وطن‌پرست این مملکت را هم مثل سایر ممالک کنید... مدت چند سال است که یک مبلغ زیادی همین نظمیه برای خرج سانسور (چیزی که بر خلاف قانون اساسی و چیزی که پایمال‌کننده حقوق ملی است) می‌گیرد و خرج می‌کند... مقدم اینست که ما یک کاری بکنیم که مردم از گرسنگی نمیرند.^۱

چگونه است که در درازای پانزده سده درد، درمان نمی‌شود، دور نیست که درد یا شناخته نمی‌شود یا به درمان آن نمی‌کوشند و شاید شاعر راست می‌گوید که:

طیب از درد می‌پرسد من از درمان درد اما

نه من آگاه از دردم نه او آگاه ز درمان است^۲

چه می‌شود که شاعر دیگر فریاد می‌زند:

«شاه دزد و شیخ دزد و میرو شحنه و عیس دزد

دادخواه و آن که او رسد به داد و دادرس دزد

میرکاروان کاروانیان تا جرس دزد

خسته دزد پس که داد زد دزد

داد تا به هر کجا رسد دزد

کشوری بدون دست رد دزد.»^۳

و شاعری دیگر چنین می‌نالد:

«هر لحظه مزین در که در این خانه کسی نیست

۱. راستگو، دهم شهریور پنجاه و هفت شمسی، ۶۹-۷۱.

۲. نشاط اصفهانی، ۱۳۷۹، ۲۹۵. ۳. عارف قزوینی، ۱۳۸۷، ۳۵۴.

شناخت درد و درمان آن از مهم‌ترین کارکرد تاریخ به شمار می‌رود. اگر تاریخ‌نگارها و تاریخ‌خوان‌های ایران درد را می‌شناختند و در پی درمان آن برمی‌آمدند گرفتار درد کهنه‌ای نمی‌شدند که در درازای سده‌ها و بیش از هزار و چندصد سال همچنان آنها را بیمار کرده است. برای روشن شدن این گفته می‌توان به سخنان یک اندیشمند که نزدیک به ۱۵۰۰ سال پیش، در روزگار پادشاه پرآوازه‌ای به نام انوشیروان (خسرو اول) می‌زیسته پرداخت که از بیماری و ناتوانی جامعه عصر خود سخن می‌گوید:

«می‌بینم که کارهای روزگار دگرگون گشته و چنان است که مردمان از نیکی دست کشیده‌اند و کردارهای ستوده و گفتارهای پسندیده از میان برخاسته و راه راست بسته و راه گمراهی گشوده و داد ناپیدا و ستم آشکار است. از دانش بی‌زاری می‌جویند و نادانی را ارج می‌نهند. پستی فرمان می‌راند و بزرگواری و جوانمردی گریزان است. دوستی هاکم و دشمنی‌ها زیاد است. نیک‌مرادان رنجورند و بی‌ارزش شده‌اند اما بد نهادان آسوده و گرمی هستند. نیرنگ و ریابیدار و پاس داشتن و آزادی در خواب می‌باشد. دروغ خریدار دارد و راستی را نمی‌پذیرند. پیروی از هوس، خواهان بسیار دارد اما راه خرد را کسی نمی‌پیماید. از آز پیروی می‌کنند و به خودداری روی نمی‌آورند، جهان حيله گر است و پارسا حيله ساز.»^۱

این سخن‌ها در روزگار پادشاه دادگر ساسانی بر زبان پرویزه طبیب می‌رود. نزدیک به ۱۴۰۰ سال می‌گذرد، آن دردها درمان نمی‌شود یکی دیگر فریاد برمی‌دارد:

«عناصر متنفذ مرعوب و عامه مبتلا به فقر گردیده‌اند و حکومت نظامی و سانسور مطبوعات و آزاد نبودن اجتماعات که بهترین وسائل اعتنا است بخود صورت عادی گرفته و وسائل فقر و تنگدستی از هر جهت فراهم گردیده است... ما می‌گوئیم می‌خواهیم تمام چیزهای خودمان را شبیه چیزهای سایر ممالک بکنیم. در هر جا هر چه خوب هست همان را بکنیم و

۱. نگاه کنید به نصرالله منشی، بی‌تا، ۶۲-۶۱. این نوشته را به دلیل واژه‌های سخت عربی آن، نگارنده ساده کرد و تلاش نمود به جای سخنان عربی از واژه‌های فارسی سود جوید.

نویسنده فرانسوی که بارها بر هوش و آگاهی لسان‌الملک تأکید می‌کند، داستان‌های شگفتی از او و یارانش در باورهای بیهوده و زیاده‌روی بازگو می‌کند که طبعاً چنین ویژگی‌هایی در تاریخ‌نگاری او بی‌تأثیر نبوده است.^۱

خرده‌گیری یک نویسنده‌ی اروپایی بر تاریخ‌نگاری چاپلوسانه‌ی برخی از مورخان که تلاش می‌کنند رویدادها را واژگونه نشان دهند بسیار شیرین است، و بازبان ریشخندگفته‌ی خود را بسیار شیرین‌تر هم ساخته است. بازگویی همه‌ی سخنان او در اینجا میسر نیست و نگارنده به کوتاهی در اینجا نوشته‌های او را بازگو خواهد کرد.

در جنگ ایران و روسیه در روزگار فتح‌علی شاه قاجار، یکی از سرداران در پی سپاه روسیه به راه می‌افتد. چون به بزنگاه می‌رسد از دلاوری خود سخن به میان می‌آورد و می‌گوید که به توپخانه باور ندارد و می‌خواهد رودررو و چشم در چشم دشمن با او نبرد کند.^۲ سردار آرزوی جنگ و پیکار داشت و رجزخوانی می‌کرد و می‌گفت دشمن تا او را ببیند از میدان کارزار خواهد گریخت. سرانجام دو تن سالدات در آن طرف رودخانه دیده شدند. سردار فریاد زد. بروید، بگیرید، ببندید، لخت کنید، بکشید، سرشان را برای من بیاورید. چند سواری شمشیر به دست خود را به رود انداختند آن دو سالدات هم به پشت تپه‌ای رفتند و چنان بی‌پروا بنای تیراندازی گذاشتند که همه شگفت‌زده شدند. دوتا از سوارهای مارا کشتند. دیگران برگشتند و کسی را یارای دلاوری و سرسپردگی نماند. سردار بیهوده دشنام‌ها داد، خواهش‌ها کرد که بروید سر این دو سالدات را بیاورید اما کسی پیش نرفت. سرانجام خودش بهادرانه فریاد برآورد که من خودم می‌روم،

۱. گوینو، بی تا، ۱۶-۱۷.

۲. در جنگ چالدران (رجب ۹۲۰) ایرانی‌ها چنین باوری داشتند و در برابر توپخانه‌ی عثمانی به شمشیر و نیزه روی آوردند. در کنکاشی که پیش از جنگ انجام گرفت، محمدخان استاجلو، فرماندار دیاربکر به شاه اسماعیل پیشنهاد کرد که پیش از آماده شدن سپاه عثمانی و آوردن توپ‌ها به میدان نبرد بر آنها بتازند اما دورمیش‌خان این سخن را برنافت و گفت باید در میدان نبرد چشم در چشم دشمن دوخت و رودررو با او جنگید تا دلاوری را به آنها نشان داد.

بیهوده مکن ناله که فریادرسی نیست
شهری که شه و شحنه و شیخش همه مست اند
شاهد شکند شیشه که بیم عسی نیست»^۱

برای آنکه سخن به درازا نکشد، اندکی هم بیردازیم به تاریخ‌سازی و زیاده‌روی در تاریخ‌نگاری. روشن است که در این باره هم تنها می‌توان به چند نمونه‌ی کوتاه پرداخت و این پیشگفتار گنجایش بیشتر از نمونه را ندارد.

میرزاتقی که به سپهر شناخته شده، تاریخ‌نگار روزگار قاجاریه بود و ناصرالدین‌شاه او را «لسان‌الملک» نامیده است. یک نویسنده فرانسوی که در آن روزگار در ایران بوده و با لسان‌الملک از نزدیک دیدار داشته، او را مردی بسیار آگاه معرفی می‌کند. سپس می‌گوید درباره موسیقی بالسان‌الملک سخن گفتیم. من از موسیقی اروپا یاد کردم و گفتم این موسیقی چنان است که گاهی انسان را به اندازه‌ای اندوهگین می‌سازد که اشک از دیده روان می‌شود و گاهی چنان شادی‌آور است که انسان می‌خواهد از جای برخیزد و پایکوبی کند. لسان‌الملک گفت، موسیقی ایران از این بالاتر است زیرا نه تنها انسان بلکه حیوانات را هم دگرگون می‌کند. مثلاً من دوستی داشتم که چندین قطار شتر داشت و خود در نی زدن سرآمد بود. او برای اینکه هنر خود را نشان دهد، شترها را تا سه روز تشنه نگاه می‌داشت تا از بی‌آبی به ستوه آیند و بی‌تاب شوند. روز چهارم شترها را رها می‌کرد تا به سوی جوی رفته و آب بیاشامند. شتران تشنه با شتاب زیاد خود را به آب می‌رسانیدند ولی هنوز به آشامیدن آغاز نکرده بودند که دوست من نی خود را بیرون می‌آورد و نی زدن را آغاز می‌کرد. آن‌گاه شترها از آب خوردن خودداری کرده باز می‌گشتند و پیرامون دوست مرا می‌گرفتند و گردن‌ها را می‌کشیدند، گویی که از شنیدن آهنگ نی، سرخوش می‌شدند و همین که دوست من از نی زدن باز می‌ایستاد و شترها دوباره به سوی جوی آب می‌رفتند و آب می‌آشامیدند. در اینکه موسیقی حیوانات را هم دگرگون می‌سازد سخنی نیست ولی لسان‌الملک زیاده‌گویی می‌کرد و از کسی مانند او دور بود که زیاده‌گویی کند.

تیرشان بیشه که کوه از گرزشان هامون» لشکری که مانند آنرا چشم روزگار ندیده بود،

«لشکر جنگی که هرگز کس ندیدستی چنان

تیرهاشان مرگ پیکان، تیغهاشان خون‌فشان»

«آن یگی هرگز نگشته یک رهی کند از برش

وین یکی هرگز نخفته یک دمی اندر میان»

بمدافعه و مقابله آن گروه شقاوت انبوه نامزد گردید. بیمن طالع بلند و

کوکب ارجمند و فیروزی موکب حضرت شهریارى ما که همه جا و همه

وقت فتح و ظفر همعنان دارد و نصرت و شوکت یار و مددکار، نامردخان

مومی‌اله در یک حمله چون مردان شیرشکار و شیران دلیر در میدان کارزار

آن فرقه‌ی نابکار را تار و مار نمود و مانند طومار درهم پیچید. در آن روز

خجسته از ریش گل‌های توپ و تفنگ و یورش سربازان شیر چنگ و

اژدها آهنگ و از فشانش تیر و چکاچاک شمشیر و نعره‌ی مردان دلیر

زهره‌ی گردون گردنده آب و دل سپهر چرخنده چون سیماب گردید.

«زخون دشت گفتمی که رودزم است

که رزم گو پیلتن رستم است»

«تو گفتمی زمین روی زنگی شدست

ستاره دل مرد جنگی شدست»

«زبس نیزه و گرز و شمشیر تیز

برآمد همی از جهان رستخیز»

در یک هجوم مردانه پانزده هزار و پانصد و شصت نفر از آن نابکاران را

بر خاک هلاک افکند و آنانرا شکست فاحش داده نیست و نابود ساخته و

بقیه‌السیف ایشان را مورد تعاقب دلیران قرار داد. بلی گو (گار) و گروز را

همینکه اجل فرارسد و مرگ سر برسد خود را هموزن شیر ژیان بیند و

همسنگ بیر بنان انگارد. لهذا بموجب این فرمان جهان مطاع همایونی

بعموم ممالک فسیح‌المسالک ملوکانه خود امر و مقرر می‌داریم که برسم

چریک لشکر بسیاری از دور و نزدیک با سیورسات فراوان و سایر مایلزم

جنگ و لشکرکشی جمع‌آوری نموده و بطرف رودارس سوق و اعزام دارند

راه را باز کنید. آیا کسی همراه من می‌آید یا نه. پاسخی نشنید. در این میان گلوله‌ای به رکاب سردار خورد، سخت ترسید. آن‌گاه طبل بازگشت زد و اسب‌تازان فریاد برآورد که نفرین بر پدر و مادرشان، این‌گونه هم جنگ می‌شود، اسم این را می‌گذارند جنگ آدم را مثل گراز می‌کشند. شگفت جانورهایی هستند، هر کاری می‌کنی نمی‌گیرند.

سپاه شکست خورده بازگشت و گزارش جنگ را به صدر اعظم داد. سردار می‌گفت که رودخانه جان روس را رها کنید و اگر رود در میان نبود یک تن روسی رازنده نمی‌گذاشتم که به کشور خود بازگردد و خبر ببرد. صدر اعظم دستور داد «فتحنامه» ای بنویسند و به نزد شاه ببرند. صدر اعظم شمار سپاه دشمن را پنجاه هزار نوشت و شمار کشته‌های آنها را ده پانزده هزار تن برآورد کرد.

اگرچه این گزارش ساختگی و از روی ریشخند است ولی به باور نگارنده به تاریخ‌نگاری برخی از مورخان جابلوس و خودفروش بسیار نزدیک است. به ویژه فتحنامه‌ای که در اینجا از آن سخن رفته به شیوه تاریخ‌نگاری ایران هم می‌پردازد. بنابراین، بازگویی فتحنامه در اینجا بسیار پسندیده خواهد بود.

«فتحنامه

آنکه حکام دور و نزدیک و رعایای ترک و تاجیک ذات اقدس ملوکانه ما بدانند که درین اوقات روس منحوس، رعایای خورشید کلاه منحوس، بدلالت ادبار آیت طالع ناسازگار و هدایت بخت نامیمون و ناهموار بی‌هنجار بمخاصمت ذات اقدس همایون ما که سپاه آفریدگار و مایه رحمت شامله پروردگار دو جهانیم برخاسته، سپاهی گمراه و شقاوت‌پناه با چند عراده توپ از راه رود ارس بصفحات آذربایجان از بلاد میسر نژاد ایران حرکت داده بود.

از آنجائی که همواره تأییدات الهی و فیوضات غیبی و تفضلات نامتناهی در خاطر دریا مآثر مامکتون و مکمون است امر و مقرر فرمودیم تا مقرب الخاقان معتمد السلطان نامردخان با سپاهی شیرافکن و قشونی لشکرشکن که بشمار نیاید و افراد آن از سواره و پیاده از ستاره فزون و از آمار برون است «همه پیلان شیر اوژن، همه شیران پیل افکن که دشت از

باور نگارنده، این شیوه که آن را به فارسی «رنج آور» می‌توان گفت، به درد تاریخ‌نگاری نمی‌خورد و تنها خواننده و خود نویسنده را رنج می‌دهد. گاهی این شیوه‌ی «رنج آور» تا آنجا پیش می‌رود که خواننده، چیزی از نوشته‌ی تاریخی در نمی‌یابد و اگر درصدد دانستن باشد باید پس از بررسی زیاد و پیدا کردن معانی واژه‌های بی‌شمار، گفته‌ها و سخن‌ها را در کنار هم بگذارد تا شاید چیزی دریابد. تاریخ‌نگاری فارسی پر است از این «رنج‌آوری‌ها» و به عنوان نمونه تنها به بازگویی چند نوشته بسنده خواهد شد.

«چون موکب اعلی از آریاض^۱ دارالسلطنه عبور فرمود، سپاه برف از قرا الوس^۲ ایران سیاه جداگشته بعزم صحرانشینی در اکناف^۳ تلال^۴ و وهاد^۵، خیمه و خرگاه برافراشته بودند و جیوش پرخروش سرما با صّهال^۶ توسن رعد و آینه^۷ بارقه برق از صوب کره^۸ زمهریر انحدار^۹ یافته بمقابله و مصاوئه [مُصَاوَلَه] او بحر ارجیش^{۱۰} از حدید جلید^{۱۱} در جوشن غرق بود پرنیان برف تن عریان بیابان را چنان پوشانیده که سر موی خارینی ازو پیدانه و کشتی فلک دوار، یونس^{۱۲} زمین را چنان در برف حوط [حوت] افکنده که از ساحل نجات اثری هویدا نبود...»^{۱۳}

این گزارش درباره‌ی سلطان خلیل آق قویونلوست که پس از درگذشت پدرش، امیر حسن بیگ آق قویونلو، از تبریز به دیار بکر می‌رود. این سفر در زمستان و اسفندماه انجام گرفته و نویسنده می‌خواهد بگوید که زمستان پربرفی بوده و دشت و هامون پوشیده از برف، و همه جا یخبندان بوده است. برای

۱. جمع رَبَض: حومه.

۳. تلال: جمع تل به معنی پشته.

۵. صّهال: اسب شبهه زننده.

۷. انحدار: پایین آمدن، فرو شدن.

۸. مُصَاوئه [مُصَاوَلَه]: حمله کردن به سوی یکدیگر.

۹. ارجیش: دریاچه‌ای در منتهای جنوب شرقی وان (دریاچه خللاط).

۱۰. جلید: یخ.

۱۱. یونس پسر متی ملقب به ذوالنون که مدت سه روز در شکم ماهی به سر برده.

۱۲. خنجی‌الاصفهانی، ۱۳۷۹، ۹۱.

۲. قرا: سیاه؛ الوس: قبیل، طایفه.

۴. جمع وَهْدَة، وَهْد: زمین پست و هموار.

۶. استه: جمع سنان، سرنیزه‌ها.

تا ما یکباره ریشهٔ عداوت پیشهٔ این قوم مستحق اللوم بخت برگشته را با تیشهٔ قهر و انتقام از بیخ و بن برآوریم و عالمی را از لوث و کثافت روس منحوس پاک و پاکیزه سازیم و قاطبهٔ رعایا و برابرا در کنف امن و امان و کشف راحت و آسایش در سایهٔ خدیوانهٔ حضرت شهریار و شاهنشاهی ما بیارامند. المقرر آنکه مضمون این حکم مطاع و فرمان واجب الاتباع را مسرفیان عظام ثبت دارند و در عهده شناسند. فی تاریخ فلان...»^۱

گویا برخی از تاریخ‌نگاران زیاده‌روی و بزرگنمایی را در نوشته‌های خود بسیار ارج می‌نهادند. مثلاً یکی از مورخان روزگار صفویه از این شیوه زیاد پیروی کرده است. به عنوان نمونه هنگامی که خواجه کلان^۲ در برابر شاه تهماسب سرکشی کرد و شاه سپاهی را به سرکوبی او فرستاد، خواجه کلان در دژ آستانه پناه گرفت. روشن است که این دژ هم مانند یکی از دژهای آن روزگار، بنایی نظامی به شمار می‌رفت. این مورخ صفوی از راه چاپلوسی و بزرگنمایی، درباره دژ نام برده می‌نویسد:

«...حصاری دیدند چون قلعه افلاک از دستبرد ساکنان خطهٔ خاک مضمون و برزخی مشاهده فرمودند مانندش از دایره فرض عقل برون. مور را بر خاک ریزش پای مرور نه و طیور را بر فضیل عدلش استعداد وصول و قوت عبور نی. کنگره بروجش از پی نظاره و بسیط زمین از ذروه سپهر برین سر برآورده، و جدار با استوارش با سد سکندر دعوی همسری و برابری کردی.»^۳

همین نوشته‌ی بالا گذشته از بزرگنمایی دارای شیوه‌ای است که آن را «متکلف» می‌گویند. متکلف یعنی نوشتن شعر یا عبارت، همراه با رنج و نویسنده باید خود را رنج دهد تا شعر یا نوشته او زیبا و ادبی به چشم آید. اما به

۱. موریه، ۱۳۴۸، ۲۰۴-۱۹۶.

۲. خواجه کلان در برابر شاه تهماسب از عبیدالله خان اوزبک پشتیبانی می‌کرد. شاه تهماسب پس از دستگیری خواجه کلان به سختی او را کشت. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به غفاری فرد، ۱۳۸۹، ۲۰۴. ۳. القمی، ۱۳۵۹، ج ۱، ۲۷۵.

مروحه^۱ ریاچ، از غبار ارتکام^۲ ظلامی^۳ می‌رفت و نرگس زار حدیقه فلک
آبگون به هُبوب^۴ رخاء نفس صبح می‌شکفت، چابکسواران ادهم عالم
پیمای شب تیغ شمشیر صبح به ارجاء و انحاء عالم می‌رسانیدند و زور
آزمایان «جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً»^۵ همه بستان میدان قدر را در مصراع
«فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ»^۶ می‌خوابانیدند، معماران حکمت لم یزلی، روزن سراچه
کنندیلوفری رایه جام زرنگار می‌پوشیدند و منسب‌نشینان ظلمت انتظار به
سُطوع^۷ پرتو شمع چهره خاور از دست ساقی مراد جام مسرت می‌نوشیدند،
دست قدرت صفحه آئینه چرخ مینا فام به مصقل انجا می‌زدود و عروس
حمله نور، روی جمال از روی نقاب حجاب می‌نمود، بیضای سیمین از
زیر سپهر زاغ شب که در قفص افلاک مقید بود، می‌ریخت و عقود زواهر
لالی گوش و گردن گردون گردان بدان مرصع و مُحَلّی بود در کشاکش آواز
هجوم صفدر یکسواره چرخ می‌گسیخت، خود زرنگار بر قبه تارک کیوان
می‌نهادند و جلال جل زریں کواکب را از پیکر هیون تندر آسمان
می‌گشادند...^۸

به راستی که برای خواننده رنج آور است، و نوشته هنوز به پایان نرسیده و
همچنان واژه‌ها را پشت سرهم آورده تا پس از این همه بیهوده‌گویی، که شاید هم
هنر ادبی نامیده شود، از رفتن شب و آمدن صبح آگاهی دهد!
بنا به آنچه گذشت می‌توان گفت که تاریخ‌نگاری درست‌کاری دشوار است و
تاریخ‌نگار آزاد و آزاده، بار سنگینی را بر دوش خود می‌گذارد. به ویژه که در
جهان ناپایدار و روزگار پررنگ و نگار، چیزی جاودانی و همیشگی نیست:
نقش‌هایی که کشیدم در روز شب زراه آمد و با دودانند
طرح‌هایی که فکندم در شب روز پیدا شد و با پنبه زدود^۹

۱. مروحه: بادبزین.
۲. ارتکام: جمع شده و انبوه.
۳. ظلامی: تاریک، تاریکی‌ها.
۴. هُبوب: وزیدن، باد برگرد و غبار.
۵. سوره اسراء، ۱۳.
۶. همان سوره، ۱۳.
۷. سُطوع: نور دادن، نور افشاندن.
۸. اسپناقچی پاشا زاده، ۱۳۷۹، ۳۴.
۹. سپهری، اسفند دوهزار و پانصد و سی و پنج؛ ۱۳.

گزارش این سخن ساده، چقدر رنج برده و خواننده باید تا چه اندازه رنج ببرد! به نمونه‌ی دیگری می‌پردازیم. تاریخ‌نگاری در شگفتی نمودن از یک مراسم چراغانی می‌گوید:

«تا شمع کواکب در لگن سماوات فروزان و چراغ ثوابت در انجمن سیارات سوزان است... این نوع چراغان کسی ندیده.» و درباره گرمای زیاد می‌گوید: «از تاب آتش هوا سنگ مرمر و بلور مانند یخ آب گشته و لعل در صمیم کان گداخته، بر شال خون از بینی کوه بر خاک کشید.» و در گزارش ستمگری‌های فرماندار یکی از شهرها می‌گوید: «از ظلم و تعدی این ضحاک سیرت فرعون صفت [کاشان] بمرتب‌ای ویران شد که به جای استادان شعرا و منکبوتان به نساجی پرداخته در آن شهر خرابی به صد درجه از درون عاملان ظالم درگذشت.»^۱

نوشته‌های «متکلف» در نامه‌های تاریخی، بیشتر از دیگر نوشته‌های تاریخی است. به نمونه‌ای از این نامه‌ها می‌پردازیم که سلطان بایزید دوم عثمانی در پاسخ به نامه‌ی سلطان یعقوب آق قویونلو آن را نوشته است. باید گفت، شاهان خود نامه نمی‌نوشتند بلکه نویسندگانی داشتند که از فرهیختگان و دانشمندان روزگار خود به شمار می‌رفتند. شاهان و سلاطین، دیدگاه خود را به این نویسندگان، بازگو می‌کردند و آنها نامه را می‌نوشتند. در عا که نویسندگان نام برده، نتوانسته‌اند نام‌های خود را در پایین نامه‌ها بنویسند.

«به وقتی که ملاحان صباح به بادبان اشراق، زرق زین آفتاب را از لجه^۲ بحر اخضر به کنار ساحل افق آورند و نیزه‌گذاران جمشید خورشید به شوارق^۳ سواطع^۴ اشعه سواد نقطه خال مشکین شب را از جهه غرای روز می‌برند، شهباز گیتی پرواز، از نشیمن مطلع شرقی، بال زرقین بر مغارق خطه ایجاد می‌گشاد و سلطان سراپرده گل، زیر چرخ برین از مکن خلوتسرای انس، قدم بر مشهد ظهور می‌نهاد، فراش صنع زوایای کشور خلقت را به

۱. افوشته‌ای نطنزی، ۱۳۷۳، نوزده. ۲. لجه: دریا، میانه‌ی دریا.

۳. شوارق: جمع شارق به معنی روشنی‌ها و چیزهای روشن.

۴. سواطع: جمع ساطعة (تأنیت ساطع) به معنی بلند، برآمده، آشکار، درخشان، پراکننده.

جلوگیری‌ها به کارهای سیاسی و دولت‌ها بر نمی‌گردد بلکه چیزهای دیگری مانند ادب، شرم، راز نگهداری، پیمان نشکنی و... تاریخ‌نگار را با سختی روبه‌رو می‌سازند. فرمانروایان و دولت‌ها نیز هر کدام در روزگار خود، چهارچوب‌هایی برای آزادی گفتن و نوشتن دارند و به تاریخ‌نگار اجازه نمی‌دهند پا را از آن چهارچوب فراتر گذارد. به باور نگارنده، در چهارچوب همین سختی‌ها هم باید به تاریخ پرداخت زیرا پایه اصلی پیشرفت و پسرفت یک کشور و مردم همان تاریخ است. درست نادرست، نگارنده به این اصل باور زیادی دارد. مردمی که تاریخ نمی‌خوانند، آگاهی زیادی پیدا نمی‌کنند. آیا کسان آگاه در زندگی فردی و اجتماعی برنده‌اند یا کسان ناآگاه؟ آیا کسان آگاه کارکرد درستی دارند یا کسان ناآگاه؟ آیا کسان آگاه بزرگواری و ارجداری و ارزشمندی را بهتر می‌شناسند یا کسان ناآگاه؟ نگارنده هم در این کتاب دست به گزینش زده و از گفتن برخی سخنان خودداری کرده است، به هر انگیزه‌ای که باشد؛ ترس، نگرانی، پیامدهای منفی، واکنش‌های تند دیگران، ادب، رازداری، و...

نگارنده هم مانند دیگران آمیزه‌ای است از خوبی و بدی، دوستی و دشمنی، کینه و مهربانی، راستی و دروغ، دلیری و ترس، سودجو و بخشنده، و... اما می‌کوشد به اندازه توان خود، ویژگی‌هایی را برگزیند و به رفتارهایی پایبند باشد که به سود دیگران باشد نه به زیان آنها. گفتن این سخنان‌ها از آن روی نیست که نگارنده به شناساندن خود پردازد، بلکه بدان انگیزه است که او به نوشتن این کتاب برخاسته و خواننده را با ویژگی‌های خود آشنایی سازد. تا نوشته‌هایش بهتر و روشن‌تر دریافت شود.

به هر روی، بکار نویسندگان تاریخ بسیار دشوار است. چه اگر راست بنویسند، مردم برانگیخته می‌شوند و اگر دروغ بنویسند خدا را به خشم می‌آورند.^۱ بنابراین، تاریخ‌نگاری درست، شاید پیامدهای دردناکی هم دربر داشته باشد اما اگر دردی از مردم دوا کند، اگر گامی به سوی روشنائی و بهروزی

تاریخ، نگارشگری نیست، به این سادگی و آسانی نیست که بتوان خیال را در آن به پرواز درآورد. تاریخ‌نگار، برای روزگاران گذشته‌ی آدمی، کارکرد دشواری پیش روی دارد که بسیار هم پیچیده است. اندک بودن نوشته‌ها، گذشت روزگار، دگرگونی آیین‌ها و فرهنگ‌ها که گاه از یادها رفته و فراموش شده‌اند، عرصه را بر تاریخ‌نگار تنگ‌تر می‌سازد.^۱

گویند یکی تاریخ می‌نوشت، رویدادی را پیش چشم آورد و در دیدار با دوستانش، پرسش‌هایی درباره آن رویداد به میان آورد. هریک از آنها گزارش‌های گوناگونی دادند. نویسنده، کتاب خود را در آتش انداخت و گفت، همه‌ی گزارش‌ها این‌گونه است.^۲ می‌گویند در تاریخ باید از وابستگی پرهیز کرد و راستی‌ها را نگاشت و گفته‌اند زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد. اگر راست بنویسیم گروهی بدشان می‌آید و اگر دروغ بنویسیم خودمان بدمان می‌آید. چه کنیم زشت و زیبا، دروغ و راست بسیار نوشته‌اند و هم خوانده می‌شود، کیست که درست و نادرست را از هم جدا کند؟ نوشته‌های بسیاری به چاپ رسیده است. از روی ناآگاهی یا بدخواهی، درست و نادرست را به هم بافته و اندیشه‌ها را آشفته‌اند. دروغ و ناروا بسیار گفته‌اند. به هفت رنگ درآمده‌اند، غالب بی‌رنگ یا نیرنگ. من آنچه را درست دانسته‌ام می‌نویسم، تو خواه از سخنم پندگر و خواه ملال.^۳

آری اینها از سختی‌های تاریخ‌نگاری است. اما سختی راه می‌تواند دستاویزی برای گریز از ریشه‌یابی درد و درمان آن باشد؟ می‌توان به این بهانه، گذشته را فراموش کرد و خود را بیگانه پنداشت، آن‌چنان که گاهی کسی برای گریز از بدنامی، شهر و زادگاه و سرزمین خود را رها می‌کند تا به ناکجا آبادی پناه ببرد و خانواده و بستگانش را هم به دست فراموشی می‌سپارد. درست است که تاریخ‌نگار از آزادی بی‌اندازه برخوردار نیست و در بیشتر موارد باید به خود سانسوری پردازد، آن هم نه از روی ترس و نگرانی، زیرا همه سختی‌ها و

۱. صادقی، ۱۳۸۴، ۷.

۲. هدایت، ۱۳۷۵، بیست و یک.

۳. همان کتاب، بیست و هفت.

از میان نوشته‌های تاریخ‌نگاران درباره‌ی بی‌سوئی در تاریخ و تاریخ‌نگاری، سخنان خواجه ابوالفضل بیهقی همواره بر دل نگارنده نشست است. این مورخ بزرگ بیش از هزار سال پیش، به سادگی و روشنی تمام از بی‌سوئی سخن می‌گوید؛ در روزگاری که هنوز هیچ سخنی از «تاریخ علمی» و «فلسفه تاریخ» در میان نبوده است. آنچه که سخنان بیهقی را بیش از نوشته‌های دیگر، برای نگارنده دلپسند می‌سازد، شیوه نگارش تاریخ بیهقی است که از همان دوره‌ی آموزش در دبیرستان، در چهارچوب داستان حسنک وزیر، در کتاب درسی، با این شیوه آشنا شده و چون یادواره‌ی دلچسب و شیرین از آن روزگار در یاد او مانده است. بیهقی در گفتاری درباره‌ی بر دار کردن حسنک وزیر^۱ می‌نویسد: «فصلی خواهم بنویسم در ابتدای این حالی بر دار کردن این مرد و پس به شرح قصه شد امروز که من این قصه آغاز می‌کنم در ذی‌الحجه سنهٔ خمسین و اربعمائه^۲... و از این قوم که من سخن خواهم راند یک دو تن زنده‌اند و در گوشه‌ی افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چندسال است تا گذشته شده و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار^۳ و ما را با آن کار نیست — هر چند مرا از وی بد آید — به هیچ حال، چه عمر من به شست و پنج آمده و بر اثر وی می‌باید رفت. و در تاریخی که من می‌کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و تردی^۴ کشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.»^۵

برای آنکه این پیشگفتار بیش از این به درازا نکشد، در اینجا نگارنده، آن را به پایان می‌برد تا بخش دیگر کتاب را آغاز کند. نگارنده امیدوار است توانسته باشد کارکرد تاریخ را به زبان ساده به نظر خواننده‌ی ارجمند رسانیده باشد. باز

۱. حسنک وزیر: ابوعلی حسن بن محمد بن می‌کال (وفات ۴۲۲ هـ.ق) وزیر پراوازه‌ی سلطان محمود غزنوی بود. پس از درگذشت سلطان محمود، حسنک وزیر به بدگویی از سلطان مسعود پرداخت و امیر محمد غزنوی را به پادشاهی برگزید. سلطان مسعود پس از نشستن بر تخت پادشاهی، حسنک وزیر را به بهانه‌ی قرمطی بودن بر دار کرد.

۲. چهارصد و پنجاه.

۳. یعنی اکنون در آن جهان گرفتار پاسخگویی به کردارهای نادرست خویش است.

۴. تردید، ترسویی.

۵. بیهقی، ۱۳۷۶، ۲۷۶-۲۷۵.

باشد، به سختی‌ها می‌ارزد. دردشناسی و درمان آن کار چندان آسانی نیست: نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کسلاهی داری و آیین سروری داند وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند بی‌سویی در تاریخ‌نگاری نیز بسیار ارج دارد، هر تاریخی بیشتر بی‌سو بوده باشد، ارزش بیشتری دارد. یکی از تاریخ‌نگاران می‌گوید:

«در نوشتن تاریخ پیرو احساسات شخصی و تعصبات ملی نباید شد، و حقایق مسلم را به گمان حفظ حیثیت گذشته یک ملت، با ایجاد شور و غرور در خوانندگان بیخبر کتمان نباید کرد. کار تاریخ‌نویسی دیگر و افسانه‌سرایی و دروغ‌داری دیگر است. تاریخ‌نویس حقیقی باید از هرگونه غرض برکنار باشد و جز جستجو و کارش و دقت در اسناد و مدارک و آثار معتبر تاریخی دوست و دشمن، بقصد دریافتن و بیان حقایق مسلم، هدف و منظوری نداشته باشد... به تحریک احساسات شخصی یا ملی تاریخ ساختن، و مردم بیخبر را با فتخارات دروغین بر اساس خوشدل و مغرور گردانیدن، بزیان ملیت و میهن ماست. زیرا ملتی که با فتخارات دیرین خود زیاده از حد حقیقت مغرور باشد همیشه بگذشته می‌گردد و بآینده توجه نمی‌کند، و ملتی که در راه پیشرفت بدنبال بنگرد بی‌گمان بر زمین خواهد خورد. بعلاوه اگر روزی دریافت که برخی از افتخارات ملی و تاریخ‌ش ساخته احساسات و اغراض نویسندگان بوده است، بر تمام افتخارات گذشته میهن خویش بدگمان خواهد شد، و غرور ملیش بنفرت و شک و سرافکنندگی بدل خواهد گشت.

اگر از زندگانی مردان بزرگ تاریخ تنها بیان صفات نیکو و خدمات ایشان قناعت کنیم، و اشتباهات سیاسی، یا انحرافات اخلاقی و روحی آنان را بعمد ناگفته گذاریم، حقیقت را تحقیر کرده و تشخیص خواننده را بدروغ و فریب از راه صواب منحرف ساخته‌ایم.»^۲

هم یادآوری می‌کند که از دید نگارنده، تاریخ یک کارکرد بیشتر ندارد و آن «نشان دادن راه بهروزی و نیکبختی برای مردم است.» و تاریخ نگار راستین هرگز در برابر سخن حق و درست نمی‌ایستد.

حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو

و ربح حق گفت جدل با سخن حق نکنیم^۱

عباسقلی غفاری فرد ۱۳۸۹/۳/۱۴

www.ketab.ir